

منشاء تصوف از کجاست؟

در باره منشاء تصوف عقائد گوناگون اظهار شده و بطور اختصار میتوان آنها را به شقوق زیر خلاصه نمود:

۱- دسته‌ای تصوف را عکس‌العمل فکر آریائی در مقابل سلطه و نفوذ اسلام عربی دانسته‌اند.

۲- گروهی منشاء تصوف را افکار و آراء بودائی و هندی تصور کرده‌اند.

۳- جمعی از محققین بواسطه وجود شباهت بسیاری بین فلسفه اشراق و تصوف معتقدند که تصوف از فلسفه نو افلاطونی اسکندریه سر چشمه گرفته و سپس در طی قرون و بتدریج رنگ دینات اسلامی بر آن زده‌اند.

۴- بعضی احتمال داده‌اند که تصوف خود بخود و مستقلاً در ممالک اسلامی بوجود آمده و ابداً ارتباط و بستگی بجائی ندارد.

۵- عده‌ای هم سرچشمه تصوف اسلام را مسیحیت و عقائد رهبانی میدانند.

۶- خود صوفیه هیچ يك از این اقوال را نپذیرفته و معتقدند که طریقه تصوف عبارت است از لب و عصاره و باطن قرآن و احادیث نبوی و کشف و شهود اولیاء.

قبل از ورود در شرح آراء فوق از بیان این نکته ناگزیریم که اساس و ریشه تصوف و ارستگی و زهد و کشف حقائق است بطریق سیر و سلوک و این معنی از قدیمترین زمانهای تاریخی میان همه مذاهب و ادیان وجود داشته و در واقع نه آغاز تاریخی برای این مسلک روحانی توان بدست آورد و نه دین و ملتی مخصوص را میتوان پیشوای این طریقه شمرد زیرا تا آنجا که از مطالعه کتب تاریخ بر میآید در هر ملت و مذهبی یکدسته زهاد و مرتاضین بوده‌اند که خود را پیرو باطن آن دین میدانسته و مشرب روحانشان با طریقه عمومی متفاوت بوده.

اما تصوف در جامعه اسلامی خاصه قلمرو ایران رنگ يك نحلّه مذهبی و جنبش فکری بخود گرفته است بطوریکه در هیچ يك از مذاهب عالم نظیر ندارد و از این رو میتوان این نهضت دینی و تحول فکری را از مختصات دیانت اسلام و پرورش این فکر را از تجلیات روح ایرانی دانست و استعمال کلمه صوفی هم بر فرقه ای مخصوص نیز بدیانت اسلام اختصاص دارد. بنا بر این کسانی که تصوف را صرفاً ناشی از افکار مسیحیت و رهبانان و یا فلسفه افلاطونی جدید و با عقائد بودائی و امثال اینها دانسته اند تا حدی راه خطا پیموده اند چه با وجود وجوه مشترک غیر قابل انکاری که بین تصوف و عقائد مسیحیت، بودائیسیم و حکمت اشراق دیده میشود تصوف نمیتواند تنها زائیده یکی از این سر چشمه ها باشد بنا بر این بهتر است که بگوئیم هسته تصوف در مذهب اسلام مانند بسیاری از مذاهب (که طرفدار باطن دین در آنها وجود داشته) موجود بوده و بعدها یکمده از مفرطین در زهد و ریاضتهای دینی از بین مسلمین قرون اولیه، بتقلید رهبانان مسیحی و پیروی از افکار هندی و ایرانی خود را در ریاضت و ترک دنیا از دیگر مسلمانان ممتاز ساخته و بنای تصوف را گذاشته اند که بعدها با استفاده از آراء نو افلاطونیان شکل فلسفه ای بخود گرفته است.

بنا بر این عقائد رهبانی یا بودائی یا فلسفه اشراق و امثال اینها مکمل تصوف اسلامی میباشد نه منشاء آن. اینک که نظریه خود را گفتیم بشرح آراء فوق میپردازیم:

۱- آیا تصوف عکس العمل فکر آریانی در مقابل نفوذ عرب بوده است؟ طرفداران این عقیده میگویند پس از آنکه ایرانیان در جنگهای قادسیه و نهاوند منکوب لشکریان عرب شده استقلال خود را از دست دادند، بحکم غریزه حفظ جان زیر بار دیانت اسلام رفتند ولی قوم عرب که ایرانیان از قدیم آنها را بدیده حقارت مینگریستند نتوانست مجرای فکر ایرانی را تغییر دهد و ایرانیان را وادار کند که در طرز فکر و عقیده و سنخ منظور و آمال با اعراب شریک شوند

زیرا فرقه‌های نوادی و اختلافات اساسی در روش زندگی و اوضاع اجتماعی این دو قوم بسیار شدید بود، بنابراین پس از آنکه کشمکش میدانهای جنگ بمغلوبیت ایرانی خاتمه یافت انفعالات روحی و تاثرات معنوی مردم ایران در ضمن افکار دینی بمقاومت برخاست و همین انفعالات بود که منشاء آثار بزرگ و تغییرات اساسی در شئون اسلام و مسلمین و تاریخ ادبی و مذهبی و اجتماعی و سیاسی عرب و اسلام گردیده منتهی به پیدایش فرق مختلف اسلامی گشت. در میان این فرق مهمتر از همه را میتوان تشیع و تصوف دانست که هر دو آنها در حقیقت ظهور و تجلی روح ایرانی در زیر قیافه مذهب اسلام میباشند.

اینها میگویند قبل از اسلام در ایران فلسفه خسروانی وجود داشته که در میان دیگر مکتبهای فلسفی قدیم دارای مقامی ارجمند و پیروان زیادی بوده، همین فلسفه خسروانی بود که پس از اسلام بگونه تصوف متجلی گشت و عقائد حکماء فهلوی را با افکار بزرگان متصوفه که بیشتر ایرانی بودند در آمیخت. بنا بر این صوفیان ایران وارث یادگار قدیم ایران میباشند ولی چون مابرای اولین بار نموداری از عقائد فهلویون را در کتب فلسفه اشراق (مانند کتب شیخ اشراق) (۱) می بینیم این سؤال پیش میآید که چرا عقائد فهلویون در یکجا مدون نشده و این مکتب فلسفی که از آن بعظمت نام برده اند کجا رفته و چرا تا قرن ششم آناری از آن در ضمن نقل اقوال و ضبط عقائد ملل دیده نمیشود؟

درست است که قسمتی از حکمت قدیم ایران فلسفه عملی و اخلاقی بوده و فلاسفه قرن چهارم و پنجم از قبیل فارابی و ابن سینا دنبال فلسفه نظری و افکار ارسطو میرفته اند و ممکن است از این جهت بفلسفه ایران توجه نکرده اند ولی مامی بینیم که همین فلاسفه در عین حال که طرفدار نظریات ارسطو بودند افکار مکاتب دیگر فلسفی یونان از قبیل افلاطونی، ذیمقراطی، اپیکوری را نیز نقل میکرده اند

۱- شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی، بحی بن حبش امیرک معروف بشیخ مقتول که در ۵۸۲ هـ کشته شد و بانی فلسفه اشراق است.

و چه شد که با اینحال سخنی از اقوال حکمای فهلوی بمیان نیاورده و این کار را برای فلاسفه قرن ششم و طرفداران مکتب اشراق گذاشتند؟

برای جواب باین اشکال دلائلی آورده اند: از جمله اینکه چون فلاسفه ایرانیان مدون نبوده و فقط بوسیله علمای زردشتی سینه بسینه نقل میشده بنابراین عقائد فهلویون در دسترس امثال فارابی و ابن سینا قرار نگرفته و افتخار آن نصیب شیخ اشراق گشته و در کتب او کلمات نور و ظلمت، شید و شیدان، انوار اسپهبدی اصطلاحاتی است که از فلسفه زردشتی و مانوی گرفته شده و در حقیقت فلسفه اشراق مخلوطی است از افکار افلاطونی با آراء فلسفی ایران قدیم که بستگی کامل با تصوف دارد؛ ولی این ادعا را نمیتوان باسانی پذیرفت.

در اینکه تصوف هم مانند همه مذاهب از آراء ادیان دیگر بخصوص مذهب زردشت و مانی متأثر است جای تردید نیست ولی چون ما بخوبی از افکار فلسفی عهد ساسانی ایران مطلع نیستیم نمیتوان بطور یقین بیان کرد که تصوف تا چه حد از عقائد فهلویون متأثر شده و نیز نمیدانیم چه قسمت از افکار صوفیه مربوط بایران قدیم است؟ بنا بر این تصوف را صرفاً محصول افکار قدیم ایران دانستن ادعائی است بدون دلیل بعلاوه که همه صوفیان ایرانی نبوده اند و چه بسا از بزرگان متصوفه از قبیل محی الدین بن العربی (متوفی ۶۳۸) و ابن الفارض (متوفی ۶۲۲) که غیر ایرانی هستند و اقوال آنان در میان صوفیه نفوذی عظیم داشته چنانکه سخنان محی الدین را بزرگانی همچون عراقی (متوفی ۶۷۶)، اوحد الدین کرمانی (متوفی ۶۹۶) و بطور غیر مستقیم جامی (متوفی ۸۹۷) پذیرفته اند و فصوص الحکم او در میان متصوفه ایرانی بشیوع مطالعه و با دقت تحصیل میشد. پس نمیشود گفت تصوف مخصوص بایران و محصول عقائد فهلویون است.

و اما اینکه چرا تصوف در بین مسلمانان ایران بیشتر رواج داشته و تاثير عمیقی در ادبیات فارسی بخشیده است باید بگوئیم که چون تصوف مذهبی است آمیخته بذوق، طبع لطیف ایرانی آنرا مناسب خود یافته و پذیرفته است بعلاوه که بدین

وسیله میتوانست در مقابل نفوذ عرب و اسلام شخصیت ممتازی از خود نشان دهد همچنانکه در مذهب تشیع نیز نشان داده، از طرفی افکار مانوی و مسیحی که در ایران طرفداران زیاد داشت زمینه را برای قبول آراء تصوف آماده نموده بود و همین جهت در اندک زمانی بازار تصوف در ایران رواج کامل یافت.

۳- عقائد بودائی و هندی تاجیه حد در تصوف تأثیر داشته!

از شباهت های ظاهری که میان تصوف و بعضی از طریقه های هندی مخصوصاً ودانتا سارا موجود است بعضی تصور کرده اند که این هر دو از يك منشاء هندی برخاسته اند:

اقوی اعتراض بر این عقیده این حقیقت تاریخی است که اگر چه در عهد ساسانیان و مخصوصاً در قرن ششم میلادی، در عصر انوشیروان، ارتباط و مبادله فکری میان ایران و هند موجود بوده معذک با وجود قرب جوار اثری نمیتوان یافت که در اوائل اسلام از هند بایران نفوذ کرده باشد (بممالک دیگر اسلامی بطریق اولی نفوذ هند کمتر بوده) یعنی تا زمانیکه تصوف در ایران کامل شده هیچ نوع اثر سرایت عقائدی از هند بایران دیده میشود بلکه مدتی از تکامل و شیوع تصوف گذشته بود که البیرونی (اولین مسلمانیکه بزبان سنسکریت و آداب و رسوم هندی آشنائی کامل داشت) کتاب ماللهندرا نوشت و ایرانیان بافکار و عقائد هندیان آشنا شدند بنابراین چگونه میتوان تصور کرد که تصوف ایران از عقائد هندی متأثر باشد؟ ولی فون کریمر Von Kremer معتقد است که سرایت عقائد هندی مربوط بروابطه جوارى هندو ایران نیست بلکه باسبط و نفوذ اسلام بستگی دارد زیرا در زمان بنی امیه از طرفی قلمرو حکومت مسلمین بحدود سند رسید و روابط و مناسبات تجارتی و اقتصادی بین مسلمین و هندوها برقرار شد و بترجمه و نقل کتب هندی و بودائی عبری پرداخته اند، از طرف دیگر یکعده از تارکین دنیای هندی و مانوی که جاحظ آنها را رهبان الز نادقه نامیده در ممالک اسلامی بمسافرت پرداخته مردم را از سرگذشت بودا و ریاضت ها و افکار بودائی مطلع میساختند و این افکار

کم کم در عقائد صوفیه برای خود جاباز کرد.

گذشته از اینها صدها سال پیش از مذهب اسلام مذهب بودائی در قسمت خاوری ایران مخصوصاً بلخ و بخارا شایع بود و صومعه‌ها و پرستشگاههای بودائی بلخ شهرت جهانی داشت و بنا بر این مردم ایران تاحدی بعقائد هندی آشنائی داشتند نکته قابل توجه آنستکه در قرون اولیه اسلام بلخ و اطراف آن از مراکز مهم تصوف بشمار میرفت و صوفیان خراسان در جریت ضمیر و آزادی فکر شهرت داشتند و عقائد فناء فی الله که تا اندازه ای مقتبس از افکار هندوست بوسیله صوفیان خراسانی از قبیل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر ترویج میشد.

گولد زیهر مستشرق اطریشی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری سر گذشت ابراهیم ادهم امیرزاده بلخی را که ترك جاه و جلال گفته بزی در اویش در آمد و بواسطه ریاضت از بزرگان صوفیه شده، مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته.

آقای بهار و چنین عقیده دارند (۱) که با احتمال قوی ممکن است اصل جمع آوری حواس و متوجه داشتن تمام خیالات بیک نقطه و قبول ریاضات شاقه و پاره ای افعال که در اسلام ممنوع است (چون خود را آویختن از چاه و افطار بایک بادام با وجود دسترسی بطعام و سفر پیاده براههای دور و مانند اینها) از مرتاضان و جوکیان هندوستان اخذ شده باشد، و قدرت یافتن بکرامات و کارهای خارق العاده یا چشم بندبها و تصرف در فکر و خیال طرف و یا قرائت افکار و خواب مصنوعی و سلب اراده کردن در نتیجه ریاضتهای مذکور بوده که برای مشایخ پیش میآمده و از این روست که دشمنان حسین بن منصور مسافرت او را به هندوستان برای آموختن جادوگری دانسته اند چه مشارالیه از این زبردستبها بسیار داشته و کارهای خارق العاده انجام میداد. وشك نیست که این هنرها در نتیجه ریاضت برای او حاصل شده و شاید هم استادانی در هندوستان ویرا باین معانی رهنمون شده باشند.

بعضی از محققین معتقدند که فلسفه افلاطونیان جدید، بودائیسیم . صوفیسم ایرانی و تعلیمات مسیح هر چهار یکی هستند تنهارنگ آنها عوض شده بنا بر این نمیتوان گفت کدام يك از دیگری گرفته شده اند فقط چیزیکه مسلم است قدمت عقائد بودائی است و همین نکته عده‌ای از مستشرقین را واداشته که منشاء تصوف را در افکار هندی جستجو کنند .

گولد زیهر و فون کریمر و نیکلسن تصریح کرده‌اند که افکار صوفیه و مبانی تصوف اسلام در تحت تأثیر افکار و عادات هندی و بودائی گرم شد و با کمال حدت بکار افتاد .

عقیده به فنا و محو شخصیت که صوفیه «فنا» و «محو» یا «استهلاک» مینامند ظاهراً در اصل هندی است ، انهدام و از میان بردن تعینات شخصی شرط محو شدن در خداست . از جمله شباهتهای نزدیک بین بودائیسیم و تصوف ترتیب مقامات است که سالک بتدریج و ترتیب از مقامی بمقامی بالا میرود تا بمقام فنا فی الله برسد . در طریقه بودائیان هشت مقام موجود است و سالک باید هشت منزل طی کند . در سلوک تصوف هم سالک از مراحل مختلفی میگردد ، در هر دو طریقه تصوف و بودائیسیم به حصر فکر متوسل میشوند ، صوفیان این عمل را مراقبت و بودائیان و بانا مینامند و هر دو بطرف این اصل میروند که عارف و معروف یکی شوند ، صوفی میگوید «شرك است که بگوئیم خدا را میشناسیم» زیرا نتیجه چنین حکمی اعتقاد بتعدد مبدء است و همین منطق و استدلال را عرفای هندی دارند که میگویند : با عقل بر همین را شناختن کوشش بیفائده است و هر کس چنین عقیده‌ای دارد بنخطا میرود زیرا هر عرفانی مستلزم دو چیز است : یکی شخص عارف و دیگری موضوعیکه مورد عرفان است (معروف)

فون کریمر خرقة پوشیدن و ذکرو بکار بردن تسمیح را برای شمردن مأخوذ از هند میدانند که ابتدا در ممالک شرق اسلام یعنی خراسان قدیم و بلخ پیدا شده و بعد بجاهای دیگر سرایت کرده .
بقیه دارد